

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض شد در مقدماتی که آقایان متعرض شدند عده ای از امور در همین مقدمه اولی بحث شده، در این کتبی که آمده مباحث متفرقی هست که فعلا ما به همین مقدارش اکتفا کردیم و آن این که اولاً تعریف علم اصول و چگونگی استخراج این تعریف و موضوع علم اصول که در کتب سابقین بود.

یک بحث دیگری را هم خود بنده اضافه کردم که به عنوان فضاهای اصولی و فضاهایی که در علم اصول فعلا در این مقدار از کتبی که الان هست حاکم است. البته خب فضاهای دیگر هم قابل تصور است، این طور نیست که مختص به این هشت تا فضا باشد لکن عرض کردیم آن چه که الان تا زمان ما در این کتب مطرح می شود اگر این عنایتی که بنده عرض کردم اگر درست باشد معنایش این است که خیلی راحت می شود اباحت اصول را تفسیر و تحلیل کرد و برخوردهایی که علما در طول تاریخ داشتند، حالا متکلم یا غیر متکلم بودند می شود آنها را تحلیل کرد و تشخیص داد و ممکن است در یک مسئله ای ما از چند راه وارد بشویم، راه عقلی به قول آقایان و راه نقلی هم روایات و هم ادله لفظیه، هم ادله مختلف است، جهات مختلفی را می شود بررسی کرد و بنا به این شد که عرض کردیم تقسیم بندی ابواب اصول طبق این کتبی که الان هست، به ذهن ما می آید که مناسبش همین پنج فصل یا پنج باب باشد که باب اولش در باب حقیقت و حکم است و اقسام حکم و تقسیمات و ترابط احکام و الی آخره که در این بخش دیگه بحثی که می شود راجع به الفاظ نیست، راجع به خود حکم است. فرض کنید اجتماع امر و نهی به لحاظ خود حکم، مقدمه واجب به لحاظ خود حکم با قطع نظر از دلیل لفظی و الی آخره.

بحث دوم به ذهن ما ظهورات بود که این در کلمات علمای اصول نقش زیادی دارد و انواع بحث هایی که در باب ظهورات شده و مقدماتی، طبعا هر بحثی هم یک مقدمه ای دارد. در مقدمه ظهورات مثلاً مسئله وضع بررسی بشود. ما الان در کتب اصول خودمان

وضع را در این جا در مقدمه کل علم اصول بررسی می کنیم لکن به ذهن ما این بود که در آن فصلی که مربوط به ظهورات است وضع بررسی بشود، به هر حال مسئله وضع و ارتباط لفظ با معنا و معنای حرفی و حقیقت او و حقیقت معنای اسمی، قطعا در عده ای از موارد در استظهارات از آیات و روایات تاثیرگذار است، به خاطر تاثیرگذاری به نظر ما تعرض به این بحث خوب است.

بحث سومی که مطرح شد عرض کردیم بحثی راجع به مصادر تشریع است که کتاب و سنت و عقل و اجماع و الی آخره است، مطالبی که گفته شده و مجموعه آراء و اقوالی که بین علمای اسلام در این هزار و دویست سال در مسائل اصول، حالا غیر از آن دویست سال اولیه که فقه بود در مسائل اصول مطرح شده است.

مبحث چهارم را هم گفتیم به امارات و حجج که انواع مختلف امارات است، طبعا بحث مصادر تشریع هم مقدمه خاص خودش را دارد و مبحث پنجم را هم عرض کردیم به اصول عملیه است که عرض کردیم روی مبانی شیعه که حقیقت اصول عملیه را جدا از امارات و حجج حساب کردند و الا اگر اصول عملیه را به امارات ارجاع بدهیم دیگه بحث مستقلی نمی خواهد.

مباحثی هم از قبیل تعارض که به قول آقایان خیلی تاثیرگذار است اینها در ذیل همان مسئله بررسی می شود، یعنی فرض کنید اگر خدای نکرده تعارض با کتاب و سنت است در بحث مصادر تشریع، تعارض در امارات در مباحث چهارم بشود، در فصل چهارم بشود. تعارض اصول عملیه باهمدیگر در فصل پنجم بشود. مباحث تعارض رسما در همان باب مناسب خودش، این به ذهن ما آنی که بخواهیم فعلا جمع بکنیم کل اقوال اصولین را در طول تاریخ، مجموع کتب اصولی تقریبا به ذهن می آید که شاید بهترین تبویب به این صورت باشد که جامع اقوال باشد و عرض کردیم که در کل این جامعی را که تصور کردیم انصافا هدف اساسی در اصول قدیم اثبات تنجز است، یعنی نکته اساسی همان حجیت است، این چهار پنج فصل هم برای وصول به مسئله تنجز و حجیت است. اصل مطلب این است.

خب حالا اگر بنا بشود که ما فرض بکنیم. البته همان طور که آخر بحث یا خارج از بحث دیروز اشاره شد طبعا در این جا اصول حکم ولایی مطرح نمی شود. این اصول کلا مال حکم استنباطی است، مال فقه استنباطی است.

اصولا عرض کردم بنای فقهای اهل سنت که به یک معنایی تا حد زیادی لا اقل در مقام نشر این علم بودند اصولا چون برای فقیه شان ولایت قائل نبودند، برای ائمه خودشان هم ولایت قائل نبودند لذا طبیعتا متعرض فقه ولایی نشدند، نه این که فقه ولایی محل احتیاج نبود، محل احتیاج بود. فقیه آن را عهده دار نمی شد، فقیه استنباط می کرد که مثل بقیه موارد در اختیار حاکم قرار می داد و حاکم تصمیم گیری می کرد. تصمیم گیری در مورد احکام ولایی که یکیش هم احکام حکومتی است، این برگشتش به خود حاکم بود و لذا بخش اصولی که به درد اصول فقه ولایی بخورد این را مطرح نکردند. فقط آرای فقها مثلا که فلانی این طور گفت، به این صورت بیشتر مطرح می کردند. این راجع به خلاصه بحثی که راجع به این بحث تا حالا این جا داشتیم.

به ذهن این حقیر سراپا تقصیر می آید که ما می توانیم با قطع نظر از آنچه که تا حالا بوده اگر بخواهیم تاسیس جدید را انجام بدهیم چون عرض کردم این تاسیس این علم متأثر از فقه بود، یعنی اساسا فقه بود و تأثر از فقه، حالا اگر بخواهیم که تأثر از فقه نباشد، خودش را فی نفسه حساب بکنیم به ذهن می آید که شاید بهترین طرح این باشد که حکم شرعی یا حکم قانونی، چون اگر حکم قانونی گفتیم شامل احکام ولایی هم می شود، حکم شرعی هم همین طور است. هر دو هم حکم استنباطی و فقه استنباطی، فقه ولایی، این را در هفت محور یا هفت مرحله، البته اسمش را مرحله هم می شود گذاشت، لکن شاید محور دقیق تر باشد. در هفت محور مورد بررسی قرار بدهیم و طبیعتا هر محور طبیعت خاص خودش را دارد و دیگه در این جا کل بحث محور اصلیش تنجز نیست، این هر محوری برای خودش حساب خاصی دارد.

عرض کردیم به طور فهرست وار محور اول یا مرحله اولی مرحله ملاکات است که یک توضیحی را بعد عرض می کنم چون اینها باید جداگانه شرح داده بشود. مرحله دوم مرحله حب و بغض است یعنی وقتی که انسان ملاک را تشخیص داد ببیند که این مطلب را می خواهد یا نمی خواهد، اصلا ملاک آوردن آب سرد یا آب گرم. چون فرق می کند، آب گرم برای یک جهت است و آب سرد برای یک جهت است. فرض کنید به این که آب تصفیه بیاورد یا آب لوله بیاورد ملاکاتشان فرق می کند. به مرحله حب و بغض برسد که بخواهد آن چیز را و بعد هم مرحله اراده.

.....

حالا با قطع نظر از آن اختلافاتی که در اراده دارند یعنی مرحله ای که بخواهد این به تحقق این عمل در خارج تصمیم بگیرد، طبعا در این جا مراد از اراده چون در مقام حکم هستیم اراده تشریعی، نه اراده تکوینی. چون اراده تکوینی را خودش انجام می دهد ولی اراده تشریعی را دیگری انجام می دهد. عرض کردیم در اراده تشریعی مراد منه است، در اراده تکوینی نه خودش، دیگه مراد منه ندارد. خودش انجام می دهد. پس با این حساب مرحله بعدی مرحله اراده است. مرحله بعد از آن مرحله جعل است یعنی بعد از این که ملاکات بررسی شد و محبوب واقع شد یا مبعوض واقع شد و اراده یا اراده فعل یا ترک شد آن وقت مرحله جعل و اعتبار پیش می آید، مرحله چهارم مرحله انشاء و اعتبار پیش می آید. این مرحله هم واضح.

مرحله پنجم مرحله رسانه ای کردن است. البته عرض کردم این مناسب با ارتکازات عقلائی در باب قوانین هم هست، یعنی بعد از این که این امر اعتباری انجام گرفت این به مرحله بیان برسد، به مرحله اعلام.

حالا ما اسمش را در اصطلاحات متشرعه ارسال رسل و انزال کتب می گذاریم، حالا می شود اسمش هم گذاشت مرحله فعلیت یعنی در حقیقت اشاره به این باشد که حکم الان فعلی است، و این توضیحاتش را عرض کردیم و سابقا گذشت که انشاء قوامش به ابراز است. خوب دقت بکنید، فرق بین انشاء و اخبار را، مثلا مرحوم آقای خوئی انشاء را مثل استادشان ابراز اعتبار نفسانی می دانند یعنی در باب انشاء ابراز است، مثل اخبار، فرقی نمی کند. آن اعتبار نفسانی ابراز می شود. ما عرض کردیم این خلاف ظاهر است و توضیحات این را از کلمات محقق اصفهانی هم خواندیم، ایشان می گوید این معنایی که می گویند انشاء ایقاع المعنی بلفظ یقارنه قابل قبول نیست چون ایقاع یا تعبدی است یا تکوینی است و الی آخره. نمی خواهم حالا وارد شرح کلام ایشان بشوم و ما توضیح عرض کردیم که آن اعتبار نفسانی مادام که در افق نفس است هیچ ارزشی ندارد، حتی اعتبار ادبی، چه برسد به اعتبار قانونی.

مثلا اگر در ذهنش آمد که این انسان فوق العاده شجاعی است و مثل شیر است این هیچ ارزش ادبی پیدا نمی کند، آن نکته ارزش ادبیش که عبارت از تاثیر در احساسات و عواطف است آن به ابراز است مثلا زیدُ اسدٌ، و آن امر واقعی عبارت از مسئله شجاعتش است، دقت بکنید! این یک نکاتی است که خیلی آثار فراوانی دارد که الان نمی خواهیم وارد بحثش بشویم.

پس بنابراین اگر ما قبول کردیم که در باب انشاء آنی که قوام انشاء به آن است به مقدار ابراز و به خود ابراز است. ابراز رکنش است، حالا چه در اعتبارات ادبی که می گوئیم زیدُ اسدُ، البته اعتبارات ادبی را بعضی ها خیال می کنند استعاره است، نه، تشبیه است، استعاره است، مجاز مرسل است، کنایه است، فرق نمی کند. اعتبار ادبی، اعتبار را کلاً این جور معنا کردیم که تنزیل یا اعتبار اعطاء حد الشیء لغیره است. وقتی شما یک حدی را به غیرش می دهید شما زید را در لباس شیر می بینید، عرض کردیم بعضی ها هم گفتند شاید مراد سکاکی از آن مجازی که گفته این باشد. لکن عرض کردم مراد سکاکی این نیست، از مفتاح العلوم واضح می شود که مراد این نیست، چیز دیگری مراد است.

علی ای حال شما اعطاء حد الشیء لغیره، حدی را که برای زید بود بهش لباس اسدیت می دهید، او را اسد می بینید، او را فردی از افراد اسد می بینید. حالا این دو جور می شود. عرض کردم یک دفعه مجرد تاثیر در عواطف و احساسات است یا برای این که تنفر پیدا بکند، یا برای این که از او بترسد، یا برای این که به او شوق پیدا بکند، علاقه پیدا بکند، این احساسات برای تحریک احساسات است. این آثار خاص خودش را ندارد. این فقط تاثیر در احساسات است و لذا یکی از نکات مهمش هم این است که اخیراً به یک مناسبتی عرض کردیم که در اعتبارات ادبی صحت و سقمش در نظر گرفته نمی شود، فرض کنید مثلاً می گوید فلانی مثل رستم است. حالا رستم در تاریخ بوده یا نبوده، راست است، دروغ است؟ چه مقدار به او نسبت دادند و ...، اینها مهم نیست، عمده اش این است که مثلاً در پیش ایرانی ها رستم یک عنوان دارد. در خارج ایران هم این عنوان را ندارد، برای تاثیر در این عنوان، این یک حساب خاصی است که روی احساسات و روی عواطف و روی خواصی است که در یک جامعه ای پیدا می شود

در مقابل اعتبارات قانونی است که دارای آثار است، اعتبار قانونی اصلاً فرق می کند، وقتی مثلاً حیوانی که رو به قبله سر بریده نشده می گوید میتةً، این فقط نزیل نیست که بگوئید، شما چطور از مردار، میتة یعنی مردار، چطور از مردار بدتان می آید از این هم بدتان بیاید. این تنزیل ادبی است اگر در این حد باشد، اگر بدتان بیاید این می شود تنزیل ادبی اما اگر آمد گفت همان آثار را دارد، ملک نمی شود، قابل خرید و فروش نیست، نماز با آن باطل است، آثاری که هست این می شود تنزیل قانونی و اعتبار قانونی و لذا عرض کردم

.....

بعضی ها هم در تفسیر قانونی اعتقادشان این است که در تاریخ بشر اول اعتبارات ادبی بوده، بعد اعتبارات قانونی شده یعنی مثلا اول گفتند این میته است یعنی مردار است، برای تاثیر در حالت عاطفی و احساسی طرف، اما این تاثیر بعدها تدریجا آثار قانونی گذاشت. مثلا ببینید ملک یعنی سیطره انسان، قدرت انسان. ملک خودش معنایش این است مثلا بالای درخت می رفت و یک سیب را می کند، می گفت این مالکش است، دستش است، در اختیارش است، بعد اگر این سیب را در اتاق هم می گذاشت می گفت ملک من. ببینید تنزیل کرد. با این که حالا جداست، ملک اول در دستش بود، بعد یواش یواش مثلا در خارج دستش هم شد شد ملک، بعد هی دیگه توسعه پیدا کرد، فرض کنید یک ساختمانی است که در آفریقا است که ملکش است، می گوید ملک من است. این توسعه هایی بود که بعدها بشر تدریجا دارد و بر اثر گذشت زمان حدود ملکیت هم فرق کرد، بر اثر گذشت زمان یک و تمدن ها و مکاتب مختلف، افکار مختلف، قوانین مختلف و لذا هر یکی از این احکامی که گفته می شود دارای یک خصائصی است، مثلا ممکن است وجوب در یک جامعه ای به یک معنا باشد و در یک جامعه به معنای دیگر باشد لذا یکی از کارهای بسیار مهم خود تحلیل وجوب است که ما این را توضیح دادیم که اصلا وجوب چیست، مثلا وجوب عبارت از این است که در ذمه هم باشد یا نه؟ وجوب فقط بعث است، یا در ذمه هم هست، باز نحوه تعلق به ذمه چیست؟ و مثلا اصلا وجوب من باب مثال، فرض کنید صاحب جواهر می گوید در وجوب مجانیت خوابیده، خب این یکی از بحث هاست که آیا در وجوب مجانیت خوابیده؟ این کار به لفظ افعَل ندارد، این تحلیل خود حکم است و سرش هم همین است چون در ابتدا وجوب به معنای ثبوت بود، می گفتند به معنای ثبوت هم آمده، به معنای ثبوت بود این یک تنزیل ادبی اتفاق افتاد، یک اعتبار ادبی شد، بعد اعتبار قانونی شد، حالا که ثبوت آمد این ثبوت چه حدی دارد؟ این اختلاف قانونی شد، اصلا در طی تاریخ این طور شد. طبعاً این مسائل حالا یا درست باشد یا نباشد ربطی به اصول ما ندارد چون قطعاً ما در یک مرحله وسط از تاریخ هستیم، ما به اوائل تاریخ نمی خواهیم برگردیم.

بله برای شرح این مطلب که در این شریعت مقدسه در وجوب چی اخذ شده این را داریم. با مراجعه به شواهد، به آیات، به احکامی که پیش آمده است. مثلا در یک روایت دارد که به نظرم صحیح حلی باشد که دخل علیک وقت الصلوة فصلها فإن الصلوة دین، از این

تعبیر فإن الصلوة دین، حالا التزام به آن هست یا نه، این معلوم می شود که وجوب یک نحوه ثبوت در ذمه دارد مثل دین، خب این طبعاً دارای آثاری می شود.

فرض کنید شما مدیون به شخصی هستید دارای آثار است. در باب حج لله علیه داریم، آثاری دارد. در باب کفارات لام ندارید، مثلاً فکارتیه اطعام ستین، فاطعام مساکین و لذا این بحث در باب این می آید که آیا در کفارات هم ذمه است یا نه؟ و اصولاً کفارات باعتبار اخیری اضافه بر این که مال است و مال در ذمه می آید مثلاً کس دیگری می تواند آن را انجام بدهد یا نه؟ یا در کفارات باید خود شخص انجام بدهد؟ شما می توانید دین کسی را تبرع بکنید، آیا دینی است که می شود که کسی انجام بدهد و هکذا مثلاً اگر الان نداشت و تدریجاً این کفاره به ذمه اش می ماند، ولو تدریجاً پرداخت بکند، مثلاً اطعام ستین مسکین، اول ده تا، بیست تا، تا به ستین برسد که در فروع کفارات صوم هم متعرض این مسئله شدیم.

علی ای حال کیف ما کان مباحث خاص خودش را دارد، اینها تماماً ان شا الله تعالی باید در مباحث اصول تحلیل و شرح و جمع آوری بشود. به هر حال این مقام اگر ما در باب امر انشاء ابراز را رکن دانستیم این ارسال رسل مثل ابراز در آنجاست، مثلاً چطور می گوید زید اسد، ابراز کرد اسدیتش را و با این ابراز اعتبار شد، اعتبار قوامش به ابراز است، مادام در افق نفس است اعتبار نیست، البته آقای خوئی هم دارند که مادام در افق نفس است آثار ندارد، نه بحث آثار نیست، اعتبار نیست و این یکی از مسائل بسیار اساسی است که خیلی آثار دارد، نه این که کم.

یکی از حضار: اعتبار شخصی که هست ولو این که اجتماعی نباشد. برای خود آن شخص درون خودش یک اعتباری صورت می گیرد. آیت الله مددی: کلام اصولاً یک پدیده اجتماعی است، شخص را حساب نمی کنیم. تا به حد اجتماعی نرسد، الان بحث ما قانون است که یک پدیده اجتماعی است. شخص گوشه خانه بنشیند و برای خودش خیالات بکند ما کاری به آن نداریم. بحث سر جامعه است، اعتبار شخصی هیچ تاثیری ندارد، برای خودش خوب است، خوشحال می شود، خنده اش می گیرد و فلان.

یکی از حضار: آقای خوئی از باب این که می فرماید اثر ندارد برای خودش ایجاد می شود اما اثر ندارد.

آیت الله مددی: نه اصلاً ایجاد نمی شود، قوامش به ابراز است و این یکی از نکات بسیار بسیار مهم، خیلی از مسائل اعتبارات ما روی این است اصلاً. یکی از ارکانش این است که در اعتبارات قانونی آن مقدار واقع اصلاً محفوظ نیست، واقعش همان مقدار ابراز است. یعنی به عبارتی آخری چون ممکن است بعضی ها بگویند حتی در امور اعتباری یک واقعی محفوظ است، مثلاً فرض کنید شجاع است، شجاعت که واقع است. حالا وقتی گفتید اسد شاید شجاعتش به اندازه اسد نباشد، یا بیشتر باشد یا کمتر باشد مثلاً.

جوابش این است که شجاعت امر اعتباری نیست، شجاعت امر واقعی است، این که شما او را لباس می پوشید این اعتباری است، این حکم را فهمیدن و نفهمیدن مرحله تنجز است، ابراز یعنی مقنن آن چیزی را.

یکی از حضار: عقلشان چنین حکمی را دارد. ارتکازاً همه قائل به این حکم هستند. این مرحله تنجز است.

آیت الله مددی: این مرحله تنجز است، تا عقل مکلف آورده می شود تنجز است.

ما چرا این مراحل را جدا کردیم؟ این تفکیک می تواند کاملاً هر چیزی را جدا بکند. آن وقت اسم این مرحله را ارسال رسل می گذاریم چون یکی یکی مراحل را اسم گذاشتیم، ملاکات، حب و بغض، اراده و کراهت، تشریع. اسم این مرحله ارسال رسل را چه بگذاریم؟ مناسب با این فکر ما اسمش را فعلیت بگذاریم. اصطلاحاً بهش مرحله فعلیت بگوییم. چرا؟ چون تا حالا حکم نبود. الان حکم شد. مثل انشاء، در انشاء ابراز رکنش است، نکته روشن شد؟

یکی از حضار: ابراز دقیقاً همان رسانه ای کردن است.

آیت الله مددی: در حکم این طور است اما در امور شخصی شما می گوئید زید اسد، ابراز که کردید شد اعتبار ادبی.

همان ابرازی را که ما، مثلاً گفتید بعثت الکتاب، تا گفتید بعثت الکتاب با این اما اعتبار نفسانی کردید، این به درد. بعد آثار دیگری هم دارد. مثلاً جمله آثار این است چون این امر اعتباری نبوده و لذا این فرض را خوب دقت بکنید که خصلت امر اعتباری این است که پیش فرضش این است که نیست، خوب دقت بکنید، این خیلی آثار دارد، و شما با ابراز حذفش می کنید، خوب دقت بکنید! یعنی پیش فرض اساسی این است که نیست، اگر پیشفرض را قبول کردید آن مقدار ابراز هست می شود، نه اوسع. این در اعتبارات این قدر تاثیر

دارد یعنی مقداری هم که هست می شود به همان مقدار است، به همان مقدار ابراز هست می شود. همین مثالی را که زد و گفت بعُتک بلا ثمن. گفت این بعُتک بلا ثمن نمی شود، پس این هبه است. ما عرض کردیم نه، این باطل است، نه بیع است و نه هبه است. این دائر مدار این است، چون اهل سنت در باب اعتبارات آن واقع خودش و قصد را نگاه کرده، اگر قصد را نگاه کرده همین طور می شود. قصد تملیک مجانی هبه است، اگر ما آمدیم گفتیم نه چیزی نبوده ایشان ایجادش می کند. خوب دقت بکنید، ایقاعش هم در وعای اعتبار است. چون وعای اعتبار است، این ایقاع در وعای اعتبار درست است با واقع ارتباط دارد لکن آن قسمتی که است، ایشان نه این که شجاعت را ایجاد می کند، اسدیت را ایجاد می کند نه شجاعت. شجاعت در واقع هست، نه این که نبوده. آنی را که درست می کند این لباس اسدیت است. این نبوده. ممکن است بهش بگوید اسد، ممکن است بهش بگوید پلنگ، ممکن است بهش بگوید موش یا گربه و به حیوانات دیگر تشبیه بکند. این تشبیه کردن را ایجاد می کند.

پس بنابراین می شود اسمش را فعلیت گذاشت، آن محاور روشن شد، محور اول ملاکات بود، بعد حب و بغض بود، بعد اراده و کراهت بود، بعد تشریع بود، جعل بود، بعد فعلیت بود. اسمش را فعلیت بگذاریم. حالا من به یک مناسبتی هم این جا یک توضیحی بدهم بین پراتنز. کلمه فعلیت در اصطلاحات اصولی ما معانی متعدده دارد لذا هی ما فعلی می گوئیم، چرا این مقدمه را گفتیم؟ مثلاً در امثال کفایه فعلی را در مقابل انشائی گرفته، حکم انشائی و حکم فعلی. مرادش از حکم انشائی حکمی است که مصلحت فقط در جعل و ابراز است که اصطلاحاً اوامر امتحانی می گوئیم. ایشان اوامر امتحانی را حکم انشائی می گیرد. حکم فعلی در اصطلاح آن است که دارای مصلحت باشد، مثل اقیموا الصلوة، این را حکم فعلی می گیرد. آنی که جهت امتحانی دارد این اصطلاح. انصافاً کرارا عرض کردیم قبول این اصطلاح فعلاً خیلی مشکل است چون اوامر امتحانی را ما در قوانین کلاً قبول نکردیم، در نظام قانونی بله. در نظام عبد و مولا چون هدف در عبد و مولا اولاً اساس ملکیت عبد است و اطاعت و خضوع عبد است یعنی معیاری است. اوامر امتحانی را می بینیم کاملاً درست است یا نه؟ کاملاً عبد مطیع است یا نه؟ در آن جا معقول است. در اوامر امتحانی گاهی روی حالات و خواصی که یک نکته ای را دارند مثل همین اطاعت مولی. مثلاً در حالت جنگ ببینند آمادگی دارند، مثلاً می گوید آژیر می زنید در خانه هایشان بروند. با این

که واقعا جنگی هم نیست. ممکن است اوامر امتحانی اینجایها باشد. دقت می کنید؟ اما این خیلی نادر است و حالات خاصی است و فرض خاصی است و إلا در نظام قانونی اوامر امتحانی است لذا این تقسیم ما به نظر ما چون من فعلیت گفتم می خواستم بگویم بقیه معانی فعلیت را نفی کردیم. این معنای فعلیت که در کفایه دارد. به نظرم بعضی از شاگردان ایشان هم قبول کردند که حالا علی ما بیالی، به نظر من قابل قبول نیست. این تقسیم اول است.

تقسیم دوم تقسیمی است که الان رائج است و مرحوم نائینی قدس الله نفسه دارد، اصطلاحا مقام فعلیت مقام وجود موضوع است، فعلیت حکم، مرحوم نائینی یک اصطلاحی دارند. فعلیت حکم به فعلیت موضوع است مثلا الان ما حکم داریم، وجوب صلوۀ الان برای ما هست اما این فعلی نیست، اذان ظهر که گفتند فعلی می شود، اقم الصلوۀ لدلوك الشمس الى غسق الليل، با فعلیت موضوع. البته باز هم خود کلمه موضوع در اصطلاح اصولین ما معانی متعدد دارد. در این جا مراد ایشان از موضوع متعلق المتعلق است چون گاهی آقای نائینی به جای موضوع تعبیر به متعلق می کند. اگر گفتیم اکرم زیدا حکم مفاد هیئت است که وجوب باشد، اکرام که ماده است موضوع می گویند یا متعلق، گاهی به این موضوع می گویند چون وجوب به اکرام خورده است. لکن برای این که باز اشتباه نشود به این متعلق می گویند. وجوب به اکرام تعلق پیدا کرده است. زید را متعلق المتعلق می گویند. گاهی هم به این موضوع می گویند. موضوع چون دو تا معنا دارد این توضیح را عرض بکنم.

گاهی هم تمام قیودی که در لسان حکم آمده است را موضوع می گویند. حالا نمی خواهم وارد اصطلاحات بشویم چون این اصطلاحات گاهی جابجا می شود این روشن بشود ان شا الله. آن وقت لذا چون این اصطلاح صرف نیست، یکی را متعلق می گیرد و یکی را، و لذا یکی از اصطلاحات مرحوم نائینی این است که فرق بین متعلق و متعلق المتعلق، آن دومیش موضوع باشد. در متعلق وجوب التحصیل یعنی در متعلق به اصطلاح لزوم اتیان دارد، در متعلق المتعلق نه مفروض الوجود است. یکی مطلوب الوجود است و یکی مفروض الوجود است. یعنی اگر گفت اقم الصلوۀ اقامه را می خواهد. دلوك شمس مفروض الوجود است. هر وقتی که او پیدا شد یا اگر گفت اکرم العلماء، وجوب به اکرام خورده. وجوب که مفاد هیئت است، اکرام هم که مفاد ماده است، این اکرام متعلق می شود. علما می شود متعلق المتعلق.

آن وقت فرقی این است که اکرام مطلوب الوجود است یعنی از شما می خواهد که آن را ایجاد بکنید اما علما دیگه مطلوب الوجود نیست، مفروض الوجود است. یکیش مطلوب است و یکی مفروض است. اگر عالم بود یجب اکرامه و لذا در معروف این شده که حکم اقتضا وجود موضوع ندارد. آن موضوع یعنی متعلق المتعلق. این الفاظ و اصطلاحات گاهی جابجا می شود.

بعد مسئله مشروط و مطلق و اینهاست که آن بحث دیگری است.

مرحوم نائینی قدس الله سره نظرش این است که حکم وقتی فعلی می شود مثلاً اکرم العلماء کی فعلی می شود؟ وقتی است که عالم باشد، اقم الصلوة لدلوك الشمس الان وجوب صلوة هست اما فعلی نیست. فعلیتش به فعلیت موضوع است. البته ایشان بر این مسئله آثاری هم بار کرده، یکی در وجوب معلق و یکی هم استصحاب تعلیقی که من فعلاً نمی خواهم وارد بحث بشوم و عرض کردیم انصافاً این تقسیم ایشان هم اثر درستی ندارد. آن فعلیت موضوع اصلاً ربطی به قانون ندارد. انشائیش الان هست اما فعلیش بعد از دلوك است. این تقسیم هم به نظر ما تقسیم به لحاظ قانونی تاثیر ندارد چون در قانون به فعلیت موضوع نگاه نمی کنند.

علی ای حال کیف ما کان بحث فعلیت موضوع، تقسیم حکم به این معنا این هم به نظر ما روشن نیست و لذا مرحوم نائینی مثلاً واجب و معلق را روی همین جهت منکر است. وجوب معلق را روی این جهت منکر است و عرض کردیم این مبنائی که ایشان فرمودند نه مبنایش قابل قبول است و نه بنائی که کردند. وجوب معلق اشکال ندارد. فقط دلیل می خواهد و إلا اشکالی ندارد. ایشان اصلاً گفته نمی شود. بله استصحاب تعلیقی را ایشان جاری نکردند و ما هم گفتیم حق با ایشان است لکن چون ما استصحاب را در احکام کلاً جاری نمی دانیم. در تنجیزی هم جاری نمی دانیم چه برسد به تعلیقی. و التفصیل موکولٌ الی محله.

پس به بحث برگردیم. من این اصطلاح فعلیت را چون می خواستم یک توضیحی بدهم، پس مراد بنده از کلمه فعلیت. البته این را بنده نگفتم. در جای دیگه هم بعضی ها گفتند لکن توضیح ندادند. من توضیحاتش را عرض کردم. پس این که مقام ارسال رسل می گوئیم فعلیت حکم یعنی الان حکم شد. به مجرد جعل و تشریع حکم نیست، با ابراز. مثل بقیه امور انشائی روشن است. ابراز در ما این است

.....
که بگوییم بعث، ابراز در قانون ارسال رسل است. آن جا هم ابراز می خواهد لذا اسم این مرحله را مرحله فعلیت می گذاریم که مرحله پنجم بود.

مرحله ششم بعد از این که به فعلیت رسید مرحله وصولش به مکلف است. رابطه ای که حکم با مکلف پیدا می کند. این مرحله تنجز است که عرض کردم کل اصول قدیم روی این مرحله است، اصطلاحاً این مرحله را مرحله ششم را، اسمش را مرحله تنجز می گذاریم که مرحله وصول باشد

مرحله هفتم که آخرین مرحله است مرحله ثبوت تکلیف یا مرحله امتثال است. مرحله ای است که عمل را انجام می دهد، یا ترک می کند یا فعل می کند الی آخره.

به نظر ما اگر بنا بشود یک طرح جدیدی را بریزیم که متاثر به آن اجوای خارجی نباشد و خودش فی نفسه دارای آثار خاص خودش باشد بهترین طرح به ذهن ما این است. البته من الان خیلی اشاره اجمالی کردم، به ذهن می آید این طرح خوبی است و می شود مسائل اصولی را دقیقاً محور بحثش را روشن کرد که بحثی را که آقایان در این جا دارند در کدام مرحله است. مثلاً فرض کنید مباحث حجیت در مرحله تنجز است. انواع امارات را در آن مرحله تنجز است. یک مسئله این است.

مسئله دیگری که در این جا اتفاق می افتد این مراحل ششگانه یا هفتگانه ای که عرض کردیم این می تواند در حکم ولایی هم در نظر گرفته بشود، در فقه ولایی هم هست. طبیعتاً ملاکات در احکام ولایی غیر از ملاکات در جایی است که ما بخواهیم استنباط بکنیم. طبیعتاً طبیعت ملاکاتش فرق می کند. در احکام ولایی هم این مطلب قابل تصور است.

نکته بعدی که یعنی مباحث را هر کدام در جای خودش، خود مباحث امتثال را جداگانه بررسی بکنیم. یک عده از مباحث دارد که آیا امر یقتضی اجزاء أم لا، خب این را در امتثال بگذاریم. این را در مباحث ظهوراتی که آقایان گرفتند نگذاریم. این را در مرحله امتثال و حقیقت امتثال بگذاریم. مثلاً امتثال بعد الامتثال. در کفایه در مباحث اوامر آمده است. این را در مرحله امتثال بگذاریم. حقیقت امتثال چیست، آیا امتثال بعد الامتثال تحقق پیدا می کند.

بعد از این که حکم معین شد یا امتثال است یا عصیان. مراد من امتثال تنها نیست، امتثال مرحله اخیر است که مکلف انجام می دهد یا نمی دهد. یا به قول آقایان غرض اقصی.

این ترتیب اگر بشود به ذهن ما، البته خوب دقت بکنید مطلب بعدی را که می خواهم عرض بکنم. این مراحل سبعة را می شود از خود ظواهر آیات هم فهمید. چون در آیات کتابی عده ایشان مثلاً ناظر به مقام ملاکات هستند. مثلاً الرجال قوامون علی النساء، این حکم است، این مقام تشریع است، یعنی می شود یکی یکی هم تقسیم کرد. بما فضل الله بعضهم علی بعض، این مرحله ملاکات است. بما فضل الله بعضهم علی بعض مرحله ملاکات است. حالا شرح این ملاک چطوری باشد بماند.

و بما انفقوا، این هم ظاهراً ملاکی است، چون لکن ملاک تبعیدی است این احتمالاً، بما انفقوا، اما اولی ملاک تکوینی است. فرض کنید مثلاً مرحله حب و بغض إلی ما شا الله در قرآن، إن الله یحب التوابین، یحب المتطهرین، مراحل حب و بغض در قرآن، و حب الیکم الایمان و کره لکم الفسوق، این مراحل است.

مرحله بعدی هم که در قرآن هم هست یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر، یعنی دقیقاً انسان این مراحل را احساس می کند و لذا احساس این مراحل نشان می دهد که همان روح قانونی که گفتیم بیشتر حاکم است.

و اما مرحله تشریع که زیاد است دیگه، کتب علیکم الصیام، اقموا الصلوة و إلی آخره.

مرحله بعدی مرحله ارسال رسل است، اوحی الی هذا القرآن لاندركم به و من بلغ، انذار، این انذار را عرض کردیم ظاهراً آن مقام بیان در مجموع آیات کتابی، یکی آن مسئله ای است که مستقیم از وحی باشد، این هم انذار است. یکی این که این انذاری که به توسط وحی انجام گرفت باز مرحله بعدیش به مکلف رسیده باشد. در معرض وصول مکلف باشد. این مرحله لاندركم به است. آن مرحله وصول به مکلف و لینذروا قومهم است، لیتفقوها فی الدین و لینذروا قومهم إذا رجعوا الیهم.

مرحله بعدی مرحله و یا در این مرحله انذار، و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا، به شرحی که ان شا الله در محل خودش خواهد آمد. مرحله بعدی مرحله وصول به مکلف است و من بلغ، خود آیه. اصولاً این مسئله ای که باید باشد. و عده ای هم به آیات الهی یکلف

.....
نفساً إلا وسعها، بنا بر این که وسعها فقط به قدرت نباشد. شامل علم هم بشود، خلاف ظاهر است البته. به هر حال چون گفته شده فقط مجرد این که من عرض بکنم.

مرحله بعدی هم که مرحله امثال است لعلهم یحذرون، این که کاملاً در آیات هست و واضح است یعنی این مراحل سبعه را می شود استفاده اجمالی کرد.

مرحله بعدی که این خیلی می تواند در اصول به اصطلاح کار دارد اگر ما مرحله ملاک را کشف کردیم اما جعل بهش نخورده بود می شود با مرحله ملاک یا حب و بغض، یا اراده و کراهت جعل را هم استظهار بکنیم؟ که خب این مسئله ای است. لو لا أن أشق علی امتی لا مرتهم بالسواک. لو لا أن أشق علی امتی لاخرت، مشهور اهل سنت گفتند همه نمازها در اول وقت مستحب سات إلا عشاء، تا ثلث لیل تاخیر، معلوم می شود تا ثلث لیل تاخیر انداختنش مستحب بوده. مانعی پیدا شده است، لو لا ان اشق. این هم یک بحثی در اصول است که اگر علم به ملاکات آمد یا علم به حب و بغض آمد یا به اراده و کراهت، آیا این کافی است که ما اثبات جعل بکنیم؟ یا نه باید علم به جعل بکنیم؟ یعنی به مرحله جعل برسد. احراز بشود مرحله جعل. یعنی این را کافی برای ابراز بدانیم، همان حب و بغض را کافی بدانیم.

مرحله بعدی و نکته بعدی در این جا این که ما عرض کردیم هفت مرحله این معنایش این نیست که ما باید حتماً به هفت مرحله قائل بشویم. مثلاً اینی که الان منسوب به اشاعره است مثلاً ملاکات را قائل نیستند. آن چه که ما از کلام اشاعره می فهمیم این که منسوب است، آنی که منشا حکم است اراده مولی است، اسمش را مبادی جعل گذاشتیم، از آن سه تا مبادی جعل که ملاکات و حب و بغض و اراده باشد فقط اراده را قبول کردند، یا مثلاً بگوییم اگر شارع ابراز کرد، اگر شارع رساند بقیه اش به عهده مکلف است. مکلف مومن می خواهد. شاید احتیاج به مرحله تنجز دیگه پیدا نکند. دقت می کنید؟

این که من هفت مرحله عرض کردم طبق حکم عقل عملی که مناسب با ارتکازات عقلی ما این هفت مرحله است و إلا این معنایش نیست. این هم یک نکته.

نکته دیگر این که در احکام ولایی آن هم همین نکته است. مثلاً در آیه مبارکه و شاورهم فی الامر، شاید این اشاره شاورهم اشاره ای به دو مرحله باشد، یکی ملاکات و یکی حب و بغض، چون عرض کردم سابقاً هم در خلال بحث ها گفتیم مشورت در اصطلاح عبارت از این است که انسان یک امر روانی را انجام بدهد. درجه احتمال خطا را پایین بیاورد و صواب را بالا ببرد اما امرهم شوری بینهم شوری یک نظام اجتماعی است. مبنی بر عدم ولایت سات. دیگه شرحش به یک وقت دیگه بماند.

لذا و شاورهم فی الامر یعنی برای تشخیص موضوع، برای خصوصیات، برای امور. فإذا عزمتم یعنی مرحله اراده. فتوکل علی الله امر را انجام بدهد. می شود در احکام ولایی هم از بعضی از یعنی سنخ احکام ولایی که اشاره کردم ملاکاتش فرق می کند این نکته هم محل نظر است.

آخرین نکته ای را که عرض کردم مرحوم نائینی دارد ملاکات یعنی امور تکوینی، امور واقعی، این مطلب ایشان درست است اما ما عرض کردیم ظاهراً ملاکات امور تکوینی به لحاظ آثار جعل است. فرض کنید مثلاً بما فضل الله بعضهم علی بعض، فرض کنید مثلاً می گویند قد زن عادتاً کوتاهتر از قد مرد است اما این امر تکوینی است. اما موضوع برای احکام خاصی که شریعت قرار می دهد نمی شود. مثلاً ارث زن این طور است این ربطی به قد و این ها ندارد. دقت بکنید! مراد ما از ملاکات امور واقعی و نفس الامری است که تاثیرگذار در جعل است. آنی که ملاکات هم خوب دقت بکنید. مراد ما از مرحله ملاکات این مرحله است، توضیحات دیگر هم دارد که فعلاً باشد. این طرحی که به ذهن ما رسیده است که بهترین راه این است و معنایش این می شود که یا حکم الهی یا قانون را در هفت محور مورد بررسی قرار بدهیم، دیگه آن بحث ها و ادلتها التفصیلة و استنباطها، دیگه احتیاج به آن اصول عملیه ندارد. چون این بحث هایی که الان شده بیشتر در مرحله تنجز است با یک تنظیم خاصی در مرحله تنجز قرار بگیرد. این خلاصه نظر بنده است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين